



شهادتنامه امیر بابکری

اسم کامل: امیر بابکری

تاریخ تولد: ۲۵ خرداد ۱۳۵۶

محل تولد: پیرانشهر، ایران

شغل: معلم

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱۶ دی ۱۳۸۹

مصاحبه کننده: پرسنل مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای امیر بابکری تهیه شده و در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۱ توسط امیر بابکری تأیید شده است. شهادتنامه در ۲۹ پاراگراف تنظیم شده است.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من امیر بابکری متولد سال ۱۹۷۷ در شهرستان پیرانشهر کردستان ایران هستم. از آذر ماه ۸۶ در زندان بودم. عضو سازمان حقوق بشر کردستان بودم و سردبیر نشریه روان که به فارسی و کردی در پیرانشهر چاپ میشد. در سال ۷۶ استخدام شدم و مدت ۱۱ سال معلم بودم. تا اینکه به زندان افتادم و از سال ۲۰۰۹ از ایران فرار کرده و تا ژانویه ی سال ۲۰۱۲ در کردستان عراق زندگی کردم و اکنون در کشور سوئد زندگی می کنم.

فعالیت حقوق بشر

۲. در سال ۲۰۰۴ ما جمعی از جوانان پیرانشهر در انجمن جوانان «یلدا» فعالیت داشتیم که زیر نظر سازمان ملی جوانان بود. نشریه ای را منتشر میکردیم به اسم نشریه «ریوان» که در واقع ارگان انجمن مذکور بود. موضوعاتش هم اجتماعی بود و هم فرهنگی. این نشریه در سال ۲۰۰۵ بعد از دو شماره توقیف شد و من هم چند بار در این رابطه به اداره ی اطلاعات احضار شدم.

۳. از سال ۲۰۰۵ با سازمان حقوق بشر کردستان که مرکز آن در تهران بود به مدیریت آقای کیبوند فعالیت میکردم و در زمینه مسائل نقض حقوق بشر که در کردستان ایران و مناطقی که زندگی میکردیم اتفاق می افتاد به سازمان گزارش می دادم. در سال ۲۰۰۷ هم به اتهام تبلیغ علیه نظام و عضویت در یک سازمان ممنوعه زندانی شدم. ولی من با هیچ حزبی ارتباط سازمانی نداشتم.

بازداشت و بازجویی

۴. در آذر ماه ۱۳۸۶ در مدرسه در حال درس دادن بودم. در زنگ آخر که از مدرسه خارج می شدم عده ای با لباس شخصی که پاسداران محلی بودند آمدند و مرا در ماشین انداختند و برای بازجویی بردند به حفاظت اطلاعات سپاه پاسداران در پیرانشهر. در هنگام دستگیری فعالین مدنی یک سری مسائل هست که مطرح میشود. اینکه شما برای کی کار میکنید؟ نشریه داشته اید؟ پول از کی میگیرید؟ برای کدام کشور کار می کنید؟ و اتهاماتی نظیر اینکه عضو کدام حزب مخالف نظام هستید؟ اما در حقیقت نه آنها مدارکی داشتند و نه من این اتهامات را قبول کردم .

۵. لیکن مرا تهدید کردند که اگر عضویت در احزاب و اینکه از کدام کشور تغذیه میشوید و ضدیت با نظام و این نوع مسائل را اگر اعتراف نکنی، تو را به زندان ارومیه میفرستیم چون از تو مدارک مختلف داریم. بنده هم که به بی اساس بودن اتهامات یقین داشتم گفتم مرا بفرستید و مدارکی که نشان میدهد من عضو حزبی بوده ام کجاست؟ بعد از سه روز من را فرستادند به ارومیه که باز هم حفاظت اطلاعات سپاه بود. به مدت ۱۸ روز یعنی تا ۲۹ آذر همان سال در انفرادی

بودم و شکنجه ام کردند. هیچ مدرکی هم نداشتند و تنها اتهام عضویت در سازمان حقوق بشر کردستان و همکاری با این سازمان و نشر این نشریه که در آن به زعم خودشان مسائلی بود که به مزاج آنها خوش نمی آمد.

در پیرانشهر تا وقتی که چشمانم باز بود دیدم وارد محوطه سپاه شدیم و بعد چشمانم را بستند. در آن دو شب که آنجا بودم در ابتدا تهدید و زدن و تطمیع بود و از هر دری می خواستند وارد شدند و می خواستند به زور عضویت در احزاب کرد را گردن بگیریم. میپرسیدند شما برای کی کار می کنید؟ در آنجا یک سازمان قانونی بود به نام جمعیت جوانان که گفتم برای این سازمان کار میکنم. نشریه مان هم برای همینجا منتشر میشد. مجوز هم داشتیم. بحث هیچ گروه و حزب و تجسس و خارجی در کار نیست. اینها در همین چارچوب سوال میکردند ولی زیاد کش ندادند.

۷. در شب دوم گفتند می فرستیمت ارومیه و در آنجا آنها خودشان میدانند چکار کنند. این هم به نوعی برای ما تهدید بود که ما را بترسانند تا از من اعترافاتی بکنم در چارچوب اهدافی که دارند یعنی اینکه فعالین مدنی یا فعالینی که برای سازمانهای حقوق بشر کار میکنند را برجسبهای سیاسی و عضویت در احزاب بزنند برای اینکه فعالیتهاشان را از این راه بتوانند محدود کنند. من در آنجا [اتهامات را] قبول نکردم و بعد چیز خاص دیگری نبود. محلی که مرا نگه میداشتند نمود و جای بسیار بدی بود. کتک کاریهایی هم بود ولی خیلی جدی نبود.

انتقال به ارومیه

۸. بعد من را به ارومیه بردند. در نیمه راه چشمان من را باز کردند و من [راه] ورود به ارومیه را شناختم ولی دقیقاً نفهمیدم که من را در ارومیه به کجا بردند. تا روزی که من را سوار ماشین کردند و به پیرانشهر برگرداندند. در این مدت را در آنجا من نمیفهمیدم که در کجا هستم و چه کسی دارد از من بازجویی می کند. فقط از روی برگه های بازجویی که جلویمان میگذاشتند و آرم سپاه روی آنها بود فهمیدم که در جایی هستم که تحت نظارت سپاه است.

۹. در ارومیه که بودم آنجا جای بسیار وحشتناکی بود. آنجا در ابتدا تنها بودم ولی بعد از یکی دو روز یک نفر را آوردند. پیش من که او را نمی شناختم. ظاهراً سلولهای زیادی آنجا بود. وقتی که ما را برای بازجویی صدا میکردند، ما را میبردند. عده زیادی بودیم ولی همدیگر را نمیدیدیم. فقط متوجه میشدیم که ما را با ماشین میبرند. ۴-۵ دقیقه با ماشین ما را میبردند و بالاخره به جای مخوفی میرسیدیم که مدام صدای ناله و گریه می آمد. بوی تعفن خون می آمد و جای بسیار وحشتناکی بود ولی ما هیچ چیزی را نمی دیدیم. یعنی این ۱۷ روز فقط آن پیرمردی که برای ما چای می آورد یا به دستشویی میرد را میدیدیم. گذشته از این ما نمی فهمیدیم که این جایی که ما شکنجه می شویم و آنجایی که شبها در آنجا می مانیم کجا هست.

۱۰. برای بازجویی ما را دسته جمعی با ماشین میبردند اما فقط یک نفر در اتاق با من بود و کار او زیاد به کار من ارتباط نداشت. او جرم سیاسی داشت و عضو یکی از احزاب بود. الان هم ایشان در زندان است. کار آنها [در بازجویی] که تمام میشد و موقع اذان مغرب که ما را جمع میکردند، دیگر حق نداشتیم که از دیگری بپرسیم که آقا تو کی هستی و اهل

کجا هستی؟ همیشه چند نفری با ما بودند. از اتاقهای دیگر سر و صدا می آمد و یا وقتی من را برای دستشویی می بردند میفهمیدم که کسانی هم آنجا هستند. آنجایی که شبها میماندیم قدری جای تمیزتری بود ولی محل بازجویی جای دیگری بود. من حدس میزنم آنجایی که مرا نگه میداشتند و قدری تمیز بود به خاطر این بود که اگر بازرسی آمد بگویند زندانیها را اینجا نگه میداریم. آنجایی که ما را برای شکنجه میبردند خودمان هم نمی فهمیدیم که آنجا زیرزمین است یا کجاست.

۱۱. در آن ۱۸ روز معمولاً یک روز در میان بازجویی بود. شاید بگویم بیشتر از ۷-۸ بار من بازجویی شدم. رفتار آنها در بازجویی ها متأسفانه بسیار غیر انسانی و غیر حقوقی بود. به ما میگفتند که یک نفر آمده اعتراف کرده که شما پیش احزاب رفته ای. اتفاقاً در پیرانشهر که این را گفتند من گفتم آن یک نفر را بیاورید من او را ببینم. گفتند باشد او را میبینی. من او را هیچ وقت ندیدم. یعنی یک سری اتهامات واهی فقط برای ترساندن [می زنند]. فقط می خواستند هر اتهاماتی که آنها می خواهند را قبول کنم.

شکنجه

۱۲. شکنجه ها بسیار شدید بود. زمستان هم بود و حدود ۴-۵ ساعت از بعد از ظهر تا شب بر روی یخ یا روی برف ما را بیرون رها میکردند. وقتی به داخل می آمدیم باز هم شوک برقی شروع میشد. با دستبند ما را آویزان میکردند. از پشت دستها را ضربدری می بستند. دو بار مرا برای ۳-۴ ساعت بر روی برف نشانند و گفتند تو اینجا بنشین ما الآن می آییم. با چشمان و دستان بسته برای ۳-۴ ساعت بسیار دردناک بود. زدن و کتک هم که بود اما آویزان کردنها بیشتر ترسناک بود به اضافه این که از پشت دست را ضربدری میبستند. بعضی اوقات هم با باتوم در سرما ما را میزدند.

۱۳. شکنجه های زندان بیشتر شکنجه های روحی است، در نتیجه میگفتند که ما نمی گذاریم شما سالم از اینجا بیرون بروید. این را خیلی تأکید می کردند و ما بیشتر می ترسیدیم از اینکه اینها به ما آمپولی بزنند و یا اینکه بطور سیستماتیک طوری ما را شکنجه کنند که بعدها دچار بیماریهایی بشویم. این شکنجه های روانی برای ما بیشتر از شکنجه های فیزیکی دردناک بود.

دادرسی بدوی و انتقال به نیروی انتظامی

۱۴. بعد از این ۱۸ روز که از ارومیه برگشتم، در دادگاه پیرانشهر در مقابل بازپرس به من گفته شد که اتهام شما ضدیت با ولایت فقیه، تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی، و همکاری با سازمان حقوق بشر کردستان است. من گفتم بله من نه فقط همکاری [داشتم] بلکه عضو بوده ام و نشریه امان هم نشریه قانونی بوده است. مطالبی هم که مینوشتیم بازتاب نظر نویسندگانش بوده. در مورد فلسفه غرب می نوشتیم، در مورد حقوق می نوشتیم. اینها را منبع جرم نمیدانستیم. ولی بعدها که حکم من آمد به اسم همکاری با گروهک های الحادی بود به طور کلی. ۱۵ ماه در زندان ماندم.

۱۵. وقتی که مرا به پیرانشهر برگرداندند و به دادگاه بردند، همان روز مرا تحویل نیروی انتظامی دادند که آنها مرا به زندان ببرد. خانواده ام در تمام این مدت هیچ گونه خبری از من نداشت. در طول این مدت حتی وقتی خانواده پیگیر من شده بود و به حراست آموزش و پرورش که افرادی بسیجی هستند سر زده بود به خانواده ام گفته بودند که آنها هم شاکی هستند و نمی دانند من کجا هستم. افرادی که من را برده بودند معمولاً مزدوران و شبه نظامیان محلی بودند. رفقا و همکارانم دیده بودند که مرا میبرند ولی آنها هم انکار کردند که چنین چیزی را دیده اند. تا اینکه من به پاسگاه نیروی انتظامی آمدم و در آنجا از طریق سربازها توانستم با خانواده ام تماس بگیرم.

۱۶. وقتی شما را تحویل نیروی انتظامی می دهند آنجا جو امنیتی کمتری پا بر جاست. در نتیجه من به سربازی در آنجا گفتم به خانه ام زنگ بزنم که برایم پول بیاورند. او هم تلفن کرد و گفت که من برای زندان به پول و فلاسک چای نیاز دارم. برادرم آمد و آنجا همدیگر را دیدیم و بعد من به زندان نرده منتقل شدم. بعد به صورت دو هفته یکبار یا هفته ای ملاقات داشتیم.

اتهامات و ادامه بازداشت موقت

۱۷. در پیرانشهر مرا پیش بازپرس بردند. آن مامور سپاه که با من بود با بازپرس «غلامی» رابطه ی دوستی داشتند و بیشتر مانند دو دوست با هم خوش و بش می کردند تا رابطه ی حقوقی و اداری. بازپرس خودش پاسدار بود و اهالی پیرانشهر این حقیقت را می دانند. آنجا به من گفت [اتهامات] همکاری با سازمان حقوق بشر کردستان و ضدیت با نظام ولایت فقیه و محاربه در نظام اسلامی است و این را تاکید میکرد. من گفتم محارب بودن را قبول ندارم ولی عضو سازمان حقوق بشر بودم و هدفم یک کار انسانی بود. او گفت به قید وثیقه ۵۰ میلیون تومانی می توانی بروی ولی الآن باید به زندان بروی. من را به زندان بردند و تحویل نیروی انتظامی دادند. یعنی از زیر کنترل سپاه بیرون آمدم و زیر کنترل سازمان زندانها قرار گرفتم. [مرا به زندان] نرده بردند و آنجا ۴ ماه و نیم بلاتکلیف بودم. در زندان گفتند میتوانی وکیل بگیری اما قبول نکردند که وثیقه بگذاریم و بیرون بیاییم. اطلاعات سپاه باید رضایت میداد که من با سند بیرون بروم و آنها این را قبول نمی کردند. در آنجا یک بار دیگر بازجویی شدم.

۱۸. در این ۴ ماه بلاتکلیف بودم. وکیلی گرفتم به نام آقای سید احمد سید امینی، اما وکلای زندانیان سیاسی معمولاً اختیارات بسیار کمی دارند چون فقط آن بخشهایی از پرونده را که آن قاضی یا مسئول پرونده صلاح بداند به وکیل میدهند. همه چیز را به او نمی دهند. مثلاً در روز آخر من به یاد دارم که چشم بسته شاید بیش از ۳۰ اثر انگشت از من گرفتند و بر روی کاغذهایی انگشت میزدند. من نمی فهمیدم که در این اسناد چه نوشته اند. فقط امضاء می گرفتند. در دادگاه البته من اینها را قبول نکردم.

۱۹. من در آن مدت ۴ ماه در زندان بلاتکلیف بودم. در این مدت ملاقات بسیار محدود بود. یکبار هم از بیرون زندان یک مامور آمد و زندان بان من را به اتافی برد و یک آقایی آمد و از من بازجویی کرد. همان حرفهایی که قبلاً گفته بودم را تکرار کردم. گفتم که عضو سازمان حقوق بشر کردستان بودم و سردبیر نشریه آن بودم و غیره.

۲۰. وسایل زندان به لحاظ امکانات به غایت بد بود. زندانی بود پر از افراد معتاد. یعنی حقی به اسم زندانی سیاسی در آنجا به من ندادند. حتی امکانات پزشکی بسیار ابتدایی و اولیه بود. مرخصی و اشتغال به کار و این تسهیلاتی که برای زندانیان بود، برای زندانیان سیاسی به هیچ وجه پذیرفته نمیشد. در حالی که این حق قانونی من بود. زندانیان سیاسی دیگری هم بودند ولی به هیچکدامشان مرخصی نمی دادند حتی [حق آزادی] به قید وثیقه [به زندانیان سیاسی داده نمی شد]. به این دلیل من در زندان همین گونه ماندم. ملاقات در طول آن ۴ ماه محدود و از پشته شیشه بود.

۲۱. بعد از این که حکم صادر شد، که حدوداً ۱۵ ماه حبس بود و خیلی از آن را سپری کرده بودم وضع کم کم طبیعی شد به این دلیل که زندان نرده مثل زندان ارومیه یا زندان دیزل آباد [در کرمانشاه] نبود که زندانیان سیاسی زیاد زیر ذره بین باشند. زندان نرده یک زندان عمومی بود و ما تعداد کم زندانی سیاسی بودیم و به لحاظ روش رفتاری و اخلاقی مشکلی ایجاد نمی کردیم و افسر نگهبان و دیگران زیاد مزاحم ما نمی شدند. آن زندان جزو زندانهای وحشتناکی نبود که خصوصاً روی زندانیان سیاسی فشارهای روانی می آوردند. این یکی از نکات مثبت [زندان نرده] برای من بود. در زندانهای دیگر مثل زندان قزلحصار و ارومیه زندانیان سیاسی محدودتر هستند ولی ما این محدودیت را نداشتیم.

دادرسی اصلی و حکم

۲۲. محاکمه من تقریباً در اوایل فوریه ۲۰۰۸ بود. قاضی من فردی بود به نام حاج آقا رخی [بود]. از زندان به من اطلاع دادند که باید برویم به دادگاه انقلاب ارومیه، اما وکیل من را مطلع نکرده بودند و نمیگذاشتند که او زنگ بزنم. به یکی از زندانیانی که در آن مدت با هم آشنا شده بودیم، تلفن بردم را دادم و او به برادرم تلفن کرد که وکیل را مطلع کند. وقتی ما رسیدیم حدود ۲۰ دقیقه بعد وکیل من هم رسید. اتهامات من را خواندند. من هم گفتم این کارها را من انجام داده ام و هدف من فقط کار انسانی بوده. عضویت در سازمان حقوق بشر کردستان را من ضدیت با شما نمی دانسته ام.

۲۳. به دلیل نبود مدارکی در مورد اتهام عضویت در یک گروه یا حزب مرا از اتهام محاربه تبرئه شدم. در حکم هم نوشتند که به دلیل فقدان مستندات لازم اتهام محاربه او لغو میشود و برای تبلیغ علیه نظام به مدت ۱۰ ماه به من حبس دادند و ۵ ماه هم به خاطر عبور از مرز بود که آن هم اتفاق نیفتاده بود. دادگاه بدوی در پیرانشهر این حکم را به من داد. من استیناف دادم اما تاثیری نداشت و همان حکم دادگاه بدوی تایید شد.

اذیت مداوم

۲۴. بعد از اینکه حکم من تمام شد این بار از طرف دادگاه اداری، به اسم دادگاه رسیدگی به تخلفات اداری،^۱ چون من کارمند بودم در ارومیه احضار شدم. در آنجا به لحاظ شغل محاکمه شدم. چون قبلاً حکم خود را کشیده بودم جرمم به قول خودشان محرز بود، لذا من را تبعید کردند به مدت دو سال به شهرستان شاهین دژ.

۲۵. [من در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۸۸] فعالیت نداشتم. چون تازه از زندان آزاد شده بودم دیگر نتوانستم مستقیماً فعالیت داشته باشم. رای دادم ولی در ستاد انتخاباتی فعال نبودم.

۲۶. چون من مدارکم در سپاه توقیف شده بود مثل شناسنامه و اینها به اضافه وسایل شخصی مثل گوشی و کامپیوتر و اینها من دنبال اینها رفتم. اینها من را فرستادند ارومیه و گفتند برو از آنجا نامه بیاور. من از آنجا نامه آوردم که چون حکم تمام شده وسایلم را به من بدهند. ولی آن فرد سپاهی گفت «نه! دادگاه این را نمی فهمد و ما بهتر می دانیم! ما شناسنامه و اینها را به تو میدهم ولی خودت هم باید با ما دوست بشوی و با ما همکاری داشته باشی. چون تو معلم بودی کسانی را که در زمینه های حقوق بشر فعالیت داشتند و مخالف نظام هستند را به ما معرفی کن». من چند بار احضار شدم به اطلاعات سپاه، ۴ بار به پیرانشهر و ۲ بار هم به ارومیه. بعد در آخرین بار من دیگر به آنها قول دادم که اگر شما مدارک من را به من پس بدهید انشاءالله تا ۱۰ روز دیگر من هم به شما سر میزنم و مفصل صحبت میکنیم.

فرار

۲۷. وقتی دیدم اینها دست بردار نیستند و در ثانی من هم دیگر نمی توانم هیچ فعالیت روزنامه نگاری و ارتباط با سازمان را داشته باشم و تهدید هم همواره بود و فشار بر زندانیان سیاسی روز به روز بیشتر میشد و در این اثنا انتخابات ۲۰۰۹ هم پیش آمد من هم به آنها قول دادم که با آنها همکاری می کنم و فقط گفتم این مدارک را بدهید. و گفتم ده روز دیگر باز برمیگردم، ولی دیگر نرفتم و یکسره به عراق آمدم.

۲۸. شهر ما یک شهر مرزی است و به اتفاق خانمم و یک بچه ام با یکی از روستاییان لب مرز هماهنگ کردیم. در آنجا عشایر هستند و گوسفند پرورش می دهند. به آنها مقداری پول دادیم و از طریق آنها مرز را بصورت غیر قانونی رد کردیم و آمدیم به کردستان عراق. در اربیل به سازمان ملل در ۲۱ جولای ۲۰۰۹ خودمان را معرفی کردیم.

۲۹. در زندان (زندانهای سیاسی) دیگری هم بودند که متأسفانه امکان اینکه بر روی آنها تحقیق بشود وجود نداشت. من مشتاق بودم بدانم آنها چه کسانی هستند و از کجا آمده اند ولی متأسفانه من اطلاعات خاصی نتوانستم از آنها بگیرم.

^۱ بر اساس قانون رسیدگی به تخلفات اداری: <http://www.ghavanin.ir/detail.asp?id=7944>